

فراخواند و او در جنگ جمل همراه عایشه بود. آن‌گاه عبیدالله بن عباس و سپس برادرش عبدالله امارت یمن یافتند. معاویه فیروز دیلمی را امارت یمن داد. فیروز در سال ۵۳ از دنیا برفت. در سال ۷۲، عبدالملک بن مروان آن‌گاه که حجاج بن یوسف را به جنگ ابن الزبیر می‌فرستاد، یمن را در اختیار حجاج بن یوسف گذاشت. چون دولت بنی عباس روی کار آمد، سفاح عم خود داود بن علی را امارت یمن داد و او در سال ۳۳ بمرد. آن‌گاه محمد بن یزید بن عبدالله بن المدان<sup>۱</sup> از سوی سفاح امارت یمن یافت. و همواره والیانی به یمن می‌آمدند و در صنعا استقرار می‌یافتند تا زمان مأمون که در نواحی یمن داعیان طالبیان پدیدار شدند و ابوالسرایا که از بنی شیبان عراق بود با محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بیعت کرد. همه جا نابسامانی و آشوب شد و او عمال خود را به اطراف روان نمود، تا عاقبت کشته و با محمد بن جعفر الصادق در حجاز بیعت شد. در سال ۲۰۰ در یمن ابراهیم بن موسی الکاظم آشکار شد ولی کار بر او قرار نگرفت. او را به سبب خونریزی‌های بسیارش ابراهیم جزار (قصاب) می‌گفتند.

مأمون سپاه به یمن فرستاد. سپاه مأمون همه جا را زیر پی سپرد و بسیاری از وجوه مردم یمن را به بغداد راند تا کارها به سامان آمد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

فراخواندن محمد بن عبدالله بن زیاد مردم یمن را به اطاعت عباسیان چون وجوه مردم یمن نزد مأمون رفتند، محمد بن عبدالله بن زیاد از فرزندان عبدالله بن زیاد بن ابی سفیان نیز در میان آنان بود. از مأمون خواست که در او به لطف خویش بنگرد، و بر عهده گرفت که یمن را از علویان تهی سازد. مأمون او را صلح داد و امارت یمن را بدو تفویض نمود. محمد در سال ۲۰۳ به یمن رفت. نخست تهامه یمن را فتح کرد - و آن سززمین‌هایی است بر ساحل دریا و در غرب یمن - و در آنجا شهر زید را بنا نهاد. خود در آن شهر فرود آمد و آن را کرسی آن مملکت قرار داد.

محمد بن عبدالله بن زیاد، یکی از موالی خود جعفر را امارت ناحیه جبال داد. نیز باقی سززمین تهامه را پس از جنگ‌هایی در تصرف آورد و با اعراب چنان شرط کرد که هیچ

۱. متن: عبیدالله بن عبدالملک بن الدار

۲. متن: محمد زیاد

یک حق ندارند بر اسب سوار شوند. آن‌گاه بر تمام یمن مستولی شد. آن‌گاه حضرموت و شحر و دیارکنده در طاعت او درآمد و به مقام تبع‌ها [پادشاهان پیشین یمن] رسید. در صنعاء که کرسی یمن بود بنی‌یعفر<sup>۱</sup> - از حمیریان - با بقایای تُبَع‌ها حکومت می‌کردند. اینان از تابعان دولت عباسی بودند، و علاوه بر صنعاء نسفان<sup>۲</sup> و نجران و جرش را نیز در تصرف داشتند. برادرشان اسعد بن یعفر، سپس برادر او در طاعت محمد بن عبدالله بن زیاد درآمدند.

پس از محمد پسرش ابراهیم بن محمد و پس از او پسرش زیاد بن ابراهیم و پس از او برادرش ابوالجیش اسحاق بن ابراهیم امارت یافتند. مدت امارت ابوالجیش به درازا کشید تا سالخورده شد و به سن هشتاد سالگی رسید.

عمارہ گوید، مدت هشتاد سال بر یمن و حضرموت و جزایر حکم راند و چون خیر قتل المتوکل علی‌الله و خلع المستعین بالله و خودکامگی موالی بر خلفا به گوشش رسید و دید که در یمن اوضاع بر وفق مراد است فرمان داد تا چون پادشاهان ایران به هنگام حرکت چتر شاهی بر سرش گیرند.

در ایام ابوالجیش اسحاق بن ابراهیم، یحیی بن الحسین بن القاسم الرسی پسر ابراهیم بن طباطبا در یمن خروج کرد و دعوت زبیدی آشکار نمود. او از سند به یمن آمده بود. جدش قاسم بعد از خروج برادرش محمد با ابوالسرایا و هلاکت او به سند گریخته بود. یحیی به صعده وارد شد و دعوت زبیدی آشکار نمود. آن‌گاه به صنعاء رفت و آنجا را از اسعد بن یعفر بستد ولی پسران اسعد صنعاء را از او بستند و او به صعده بازگردید. شیعیانش او را امام می‌خواندند و اعقاب او هنوز هم در یمن هستند. و ما از آنها سخن گفتیم.

نیز در ایام ابوالجیش اسحاق دعوت عبیدیان در یمن آشکار شد. داعی این دعوت محمد بن الفضل بود، در عدن لاعه و جبال یمن تا جبال مدیخره<sup>۳</sup>، در سال ۳۴۰. آنچه در دست ابوالجیش ماند از شرحه تا عدن بیست مرحله بود و از غلاقه<sup>۴</sup> تا صنعاء پنج مرحله چون محمد بن الفضل با این دعوت بر او غلبه یافت، کسانی از امرای اطراف که از او فرمان می‌بردند، سر از فرمانش برتافتند: چون خاندان اسعد بن یعفر در صنعاء و

۱. متن: بنی‌جعفر

۲. متن: سحان

۳. متن: مدیخره

۴. متن: مخلافه

سلیمان بن طرف در عثر و امام الرسی در صعده. ابوالجیش اسحاق با آن راه وفاق پیمود. ابوالجیش به سال ۳۷۱ پس از آنکه دارای دولتی عظیم و خراجی شگرف بود، از دنیا برفت.

ابن سعید گوید: مبلغ خراجش را دیدم هزارهزار و سیصد هزار و شصت و شش هزار [۱,۳۶۶,۰۰۰] دینار بود، همه دینارهای دهدهی. و این غیر از باجی بود که از کشتی‌های سند می‌گرفت یا از عنبری که به باب‌المنذب و عدن امین می‌رسید، یا از صیادان مروارید می‌گرفت یا از جزیره دهلک به دست می‌آورد یا از کنیزانی که از سرزمین‌های دیگر می‌آورد. پادشاهان حبشه که در آن سوی دریا بودند خواستار دوستی با او بودند. ابوالجیش چون از دنیا رفت کودکی بر جای نهاد به نام عبدالله. بعضی گویند نام او ابراهیم یا زیاد بوده است. خواهر و غلامش رشید الحبشی کفالت او را برعهده گرفتند. رشید خودکامگی پیش گرفت.

چون این کودک بمرد، کودکی از بنی‌زیاد را که خردسال‌تر بود به امارت برداشتند. ابن سعید گوید عماره - مرادش عماره مورخ یمن است - نام او را نمی‌دانسته زیرا سخت تحت مراقبت حاجیان بود. بعضی گویند این کودک دوم ابراهیم بوده است. عمه‌اش و مرجان از موالی حسن بن سلامه کفالت او را برعهده داشتند.

این کودک زمام امور دولت را به دست گرفت. او را دو غلام بود یکی قیس و دیگری نجاح. قیس خود کودک را در کفالت خود گرفت و خود با او در زبید ماند و نجاح را به دیگر جای‌ها بیرون از بید حکومت داد. امیر خردسال قیس را بر نجاح برتری می‌نهاد و این امر سبب منازعه این دو گردید. به قیس خبر دادند که عمه آن کودک به نجاح گرایش دارد و به جای او با نجاح مکاتبه می‌کند. قیس به اجازت مولای خود مرجان، آن رازن را بگرفت و با کودک زنده درگور کرد.

قیس خودکامگی پیش گرفت و به هنگام سواری چتر شاهی بر سر برداشت و به نام خود سکه زد. نجاح به سبب این اعمال بر او بشورید و لشکر به جنگ او برد. قیس به مقابله بیرون آمد. میان آن دو نبردهایی درگرفت. آخر الامر قیس شکست خورد و پنج هزار تن از سپاهش کشته شدند.

به سال ۴۱۰ نجاح زبید را تصرف کرد و قیس و مولای او مرجان را به جای آن طفل و عمه‌اش دفن کرد. و بنای خودکامگی نهاد و به نام خود سکه زد و با دیوان خلافت بغداد

باب مکاتبت بگشود. از بغداد نیز او را منشور امارت یمن آمد. او همچنان تهامه را در تصرف داشت و مردم ناحیه جبال را مقهور خود ساخته بود. آن‌گاه همه ناحیه جبال را از مولای خود حسن بن سلامه بستند. همواره ملوک اطراف از صولت او بیمناک بودند تا آن‌گاه که علی الصلیحی که داعی دعوت عبیدیان بود به دست کنیزکی که نزد او فرستاد، کشته شد. کشته شدن او در سال ۴۵۲ بود.

پس از کشته شدن نجاج، غلام او کهلان در زبید زمام کارها را به دست گرفت ولی صلیحی بر زبید مستولی شد و چنان‌که خواهیم گفت، آن سرزمین از او بستند.

### خبر از بنی الصلیحی داعیان دعوت عبیدیان در یمن

قاضی محمد بن علی الهمدانی رئیس حران از بلاد همدان و منسوب به بنی یام بود. او را پسری بود به نام علی. صاحب دعوت اسماعیلیان در این روزگار، عامر بن عبدالله الزوایی منسوب به زاویه از قراء حران بود. گویند که کتاب جفر - که می‌پنداشتند از ذخایر اجدادشان است - نزد او است. و نیز می‌پنداشتند که نام علی پسر قاضی محمد بن علی در آن کتاب آمده است. عامر بن عبدالله چون در علی اهلیت یافت نام او و اوصافش را در آن کتاب به او نشان داد و پدرش را گفت: این فرزندت را گوش دار که او مالک همه یمن خواهد شد. علی مردی فقیه و صالح شد و از راه طائف و سروات پانزده سال به حج رفت، و آوازه‌اش به همه جا رسید و سخت مشهور شد و به زبان مردم افکند که پادشاه یمن است. چون داعی عامر الزوایی را مرگ فرا رسید، وصیت کرد که کتابهایش را به او دهند و او را در دعوت جانشین خود ساخت. علی در سال ۴۲۸ چنان‌که عادت او بود به حج رفت. جماعتی از همدان را که قوم او بودند فراخواند که او را یاری دهند و در قیام با او یار باشند. آنان اجابتش نمودند و با او بیعت کردند. اینان شصت تن از رجال قوم او بودند. چون بازگردید در مسار که دژی است در قلعه کوه، حمام مکان گرفت. و پیوسته کارش در نمو و تعالی بود.

علی به المستنصر بالله علوی صاحب مصر نامه نوشت و از او اجازت خواست که دعوت آشکار کند. المستنصر بالله اجازت داد. او نیز دعوت آشکار کرد و همه یمن را بگرفت و در صنعاء فرود آمد و در آنجا چند قصر را پی افکند. ملوک یمن را که بر آنان غلبه یافته بود، نزد خود مسکن داد و بنی طرف ملوک عثر و تهامه را تارومار ساخت. و

حیله انگیخت تا نجاح غلام بنی زیاد، پادشاه زبید را به قتل رسانید و این کار در سال ۴۵۲ به دست کنیزی که بدو هدیه کرده بود، به پایان آمد. سپس به فرمان المستنصر بالله فاطمی به مکه رفت تا آثار دعوت عباسی و حکومت حسینیان را از آنجا بزداید. پسر خود مکرم احمد را در صنعاء نهاد [در این سفر به دست سعیدبن نجاح معروف به احوال به ناگهان کشته شد]. زنش اسماء دختر شهاب نیز همراه او بود. این زن را سعیدبن نجاح در شبی که شیخون زده بود، اسیر کرده با خود برده بود. اسماء از آنجا به پسرش مکرم نوشت که من از بنده‌یی احوال [یعنی سعیدبن نجاح] آبیستن شده‌ام، پیش از آنکه حمل خود بر زمین نهم مرا دریاب وگرنه دچار ننگی خواهیم شد که روزگارش نتواند زدود. مکرم در سال ۴۷۵ با سه هزار جنگجو از صنعاء روان شد. با حبشیان که شمارشان بیست هزار تن بود روبه‌رو شد و آنان را منهزم ساخت و در جزیره دهلک به سعیدبن نجاح رسید و نزد مادر رفت. او را دید که در همان طاقی نشسته که سر علی الصلیحی و برادرش از آنجا آویخت شده بود. آن سرها را فرود آورد و به خاک سپرد. آن‌گاه دایی خود اسعدبن شهاب را بر اعمال تهامه چنان‌که بود امارت داد و او را در زبید نشاناند و مادر را به صنعاء آورد. این زن تدبیر ملک او را به دست داشت.

اسعدبن شهاب اموال تهامه را گردآورد و آنها را با وزیرش احمدبن سالم نزد مکرم احمد فرستاد. اسماء آن اموال را میان وفدهای عرب که به نزد او می‌آمدند بخش کرد. در سال ۴۷۷ اسماء بمرد و زبید از دست مکرم به در رفت و بار دیگر سعیدبن نجاح در سال ۴۷۹ آن را بازپس گرفت.

در سال ۴۸۰ مکرم به ذی‌جبله رفت و عمران بن الفضل الهمدانی را به امارت صنعاء گماشت. این عمران خودکامگی پیش گرفت و پس از او امارت صنعاء در فرزندان او باقی ماند. پسرش احمد به سلطان مشهور بود. پس از او پسرش حاتم بن احمد در صنعاء به امارت رسید. از آن پس در آن دیار کسی که در خور ذکر باشد، پدید نیامد تا آن‌گاه که صنعاء را بنی سلیمان گرفتند و این به هنگامی بود که هواشم بر مکه غلبه یافتند و ما از آن سخن گفتیم.

مکرم به ذی‌جبله آمد و آن شهری بود که عبدالله بن محمد الصلیحی در سال ۴۵۸ ساخته بود. این انتقال به اشارت زنش سیده حره دختر احمد بود. سیده پس از اسماء تدبیر امور احمد مکرم را به دست گرفته بود. مکرم در ذی‌جبله قصری ساخت و آن را

دارالعزه نامید، و حیلتی به کار برد تا سعید بن نجاج را به قتل رسانید. ما در اخبار ابن نجاج از آن یاد خواهیم کرد.

مکرم همچنان سرگرم لذات خود بود و زنش او را در پرده می داشت. چون در سال ۴۸۴ مرگش فرارسید پسر عم خود المنصور سبأ بن احمد بن مظفر بن علی الصلیحی را که در مقل اشیح می زیست به جانشینی خویش برگزید. از آن پس او در مقل اشیح می زیست و سیده حُرّه دختر احمد [که از این انتخاب خشنود نبود] در ذی جبله. سیده را المنصور سبأ بن احمد خواستگاری کرد ولی او سرباز زد. المنصور او را در ذی جبله به محاصره افکند. برادر مادری اش سلیمان بن عامر نزد او آمد و او را خبر آورد که المستنصر بالله علوی او را به المنصور سبأ بن احمد به زنی خواهد داد و این آیه را تلاوت کرد: «ما كان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرأ ان تكون لهم الخیرة من امرهم» سپس گفت: امیرالمؤمنین تو را به عقد الداعی المنصور ابی حمیر سبأ بن احمد بن مظفر به کابین صد هزار دینار زر و پنجاه هزار دینار انواع تحف و لطائف درمی آورد. چون صیغه عقد جاری شد المنصور از دژ اشیح به ذی جبله نزد سیده رفت و به دارالعزه بر او وارد شد. گویند که او یکی از کنیزان خود را که بدو شباهت داشت نزد وی فرستاد و آن زن همه آن شب را بالای سر او بر پای ایستاد و المنصور که از این حیله آگاه شده بود حتی نگاهی به او نینداخت تا بامداد شد و به مقل خود بازگردید و آن زن نیز در ذی جبله بماند.

مفضل بن ابی البرکات از بنی یام<sup>۱</sup> از خاندان صلیحی عهده دار امور رسیده بود. او عشیره خود را فراخواند و در نزد خود در ذی جبله منزل داد، زیرا به یاری آنان نیاز داشت. سیده به هنگام تابستان به تعمر می رفت و ذخایر و گنجینه هایش در آنجا بود و چون زمستان می آمد، به ذی جبله باز می گشت.

مفضل بن ابی البرکات خود نبرد با نجاج را بر عهده گرفت و از حصن تعمر بیرون شد. در آن حصن فقیهی بود ملقب به الجمل، با جماعتی از فقهاء از جمله ابراهیم بن زید بن عمر. اینان با الجمل بیعت کردند بدان شرط که در امحاء دعوت امامیان بکوشد. مفضل چون خبر بشنید از راه بازگشت و آنان را در محاصره افکند. قبیله خولان به یاری شورشگران آمد. مفضل آنان را سخت به تنگنا افکند ولی به هنگام محاصره در سال

۱. متن: بنی نام

۵۰۴ هلاک شد. سیده حره خود بیامد و آنان را با شروطی از دژ فرود آورد و به همه شروط خود وفا کرد.

پس از مفضل پسرش جانشین او شد. دژ تعکر به دست عمران بن الذرالخولانی و برادرش سلیمان افتاد.

عمران به جای مفضل زمام کارهای سیده حره را به دست گرفت و چون سیده از دنیا رفت، عمران و برادرش دژ تعکر را به کلی در تصرف آوردند.

منصور بن المفضل بن ابی البرکات بر ذی جبله استیلا یافت. تا آن‌گاه که پیر و ناتوان شد و آن را به الداعی [محمد بن سبأ بن ابی السعود بن زریع] صاحب عدن، به صد هزار دینار بفروخت و خود به دژ اشیح که از آن الداعی منصور بن سبأ بن احمد بود پناه برد. [جریان این کار چنین بود که چون منصور در سال ۴۸۶ بمرد، پس از او میان فرزندان او اختلاف افتاد از آن میان علی بر دژ مستولی گردید. او را با مفضل بن ابی البرکات و سیده حره نزاع بود چنان‌که هر دو را به ستوه آورد. مفضل زهر در گلابی کرده برایش هدیه فرستاد. او از آن بخورد و بمرد. بنی ابوالبرکات در اشیح و دژهای آن بر بنی المظفر غلبه یافتند. سپس دژ ذی جبله را به الداعی محمد بن سبأ بن ابی السعود الزریعی به صد هزار دینار فروخت.]<sup>۱</sup> و پیوسته دژها را یکی پس از دیگری می‌فروخت تا جز دژ تعز هیچ برای او نماند. آن دژ را نیز علی بن مهدی پس از آنکه به هشتادسالگی رسیده بود از او بستند، گویند صد سال عمر کرد. والله سبحانه تعالی اعلم بالصواب.

خبر از دولت بنی نجاح موالی بنی زیاد در زبید و آغاز کار و سرانجام احوالشان گفتیم که علی بن محمد الصلیحی در سال ۴۵۲ نجاح را به دست کنیزی که برای او فرستاده بود، مسموم کرد و بر زبید مستولی شد. چون نجاح بمرد از او سه پسر بر جای ماند: معارک و سعید و جیاش. معارک خود را کشت و سعید و جیاش به جزیره دهلک رفتند و در آنجا ماندند و به تعلیم قرآن و آداب پرداختند. سعید که به خاطر برادر خود جیاش خشمناک شده بود به زبید بازگشت و در آنجا در نقبی که در زیر زمین کنده بود، پنهان شد. آن‌گاه برادر خود جیاش را نیز فراخواند. جیاش بیامد و هر دو در آن نقب در اختفا می‌زیستند. در این احوال المستنصر بالله العبیدی در مصر خلیفه بود و محمد بن

۱. متن: منظور مؤلف برای مترجم معلوم نشد.

جعفر امیر مکه که از هواشم بود، نام او را از خطبه بیفکنده بود. المستنصر بالله العییدی به علی بن محمد الصلیحی نامه نوشت و او را به نبرد محمد بن جعفر امر فرمود و از او خواست تا بار دیگر دعوت عبیدیان بر پای دارد. علی بن محمد الصلیحی بدین قصد از صنعاء بیرون آمد. سعید و جیاش نیز از نهانگاه خود بیرون آمدند. خیر به علی بن محمد الصلیحی رسید. قریب به پنج هزار سپاهی به سوی آن دو روان کرد و فرمان کشتنشان را داد. اما جیاش و سعید از راه دیگر از پی صلیحی رفتند و در مهجم<sup>۱</sup> در حالی که راهی مکه بود بر او شیبخون زدند و بکشتندش. جیاش خود کشتن او را به عهده گرفت. این واقعه در سال ۴۷۳ بود.

سعید سپس عبدالله بن محمد الصلیحی برادر علی را با صد و هفتاد تن از بنی الصلیحی به قتل آورد و زن علی بن محمد الصلیحی، اسماء دختر شهاب را با صدوسی و پنج تن از ملوک قحطانی که بر یمن غلبه کرده بودند، اسیر نمود. آنگاه قاصدی به سوی آن لشکری که برای قتل سعید و جیاش رفته بودند، بفرستاد و آنان را امان داد و به خدمت خود گرفت و عازم زبید گردید.

اسعد بن شهاب برادر اسماء زن علی بن محمد الصلیحی در زبید بود، چون بشنید به صنعاء گریخت و سعید به زبید در آمد در حالی که اسماء زن صلیحی در هودجی پیشاپیش او می رفت و سر علی بن محمد الصلیحی و برادرش عبدالله در کنار هودج او بود. سعید بن نجاح اسماء را در خانه‌یی فرود آورد و آن دو سر را روبه روی او در طاقی بیاویخت و این عمل مردم را از او سخت بیمناک نمود. از آن پس او را نصیرالدوله لقب دادند. سعید احوال بر والیان چند دژ دست یافت و هرچه در دست داشتند بستد.

[چون نوبت حکومت به احمد بن علی المکرم رسید، از اسارت مادر خبر یافت و آهنگ خلاص او نمود] سعید بن نجاح نیز با بیست هزار سپاهی حبشی بیامد. چون نبرد در گرفت، احمد المکرم میان او و زبید حایل شد و سعید بن نجاح به ناچار به جزیره دهلک گریخت. احمد المکرم به زبید درآمد، خود را به مادر رسانید دید که در طاقی نشسته است و سر صلیحی و برادرش در برابرش آویخته است. احمد سرها را فرود آورد و به خاک سپرد. آنگاه دایی خود اسعد بن شهاب را بر صنعاء امارت داد. این واقعه در سال ۴۷۷<sup>۲</sup> بود.



احمد بن مکرم، عبدالله بن یعفر صاحب دژ الشعر را واداشت تا سعید بن نجاح را علیه او برانگیزد و به این عنوان که مکرم سرگرم لذات خویش است و زنتش سیده دختر احمد بر او چیرگی دارد و چون فالج شده کاری از پیش نتواند برد، او را به گرفتن ذی جبلة ترغیب کند. این حیلت بگرفت و سعید بن نجاح با سی هزار تن از حبشیان بیامد. مکرم در زیر دژ الشعر کمین گرفته بود از آنجا بر لشکر نجاح زدند. سپاه نجاح منهزم شد و نجاح به قتل رسید و سرش در زبید از همان طاقی که سر علی بن محمد الصلیحی را آویخته بودند، بیاویختند. مکرم بر زبید مستولی شد. جیاش همراه با وزیر برادرش خلف بن ابی طاهر المروانی بگریختند و به گونه‌ی ناشناس به عدن رفتند و از آنجا عازم هند شدند و شش ماه در هند درنگ کردند. در آنجا کاهنی را که از سمرقند آمده بود بدیدند، او آن دو را به ملک یمن بشارت داد. جیاش و خلف به یمن بازگشتند. جیاش خلف را به زبید فرستاد و شایع نمود که جیاش مرده است و برای خود امان خواست، جیاش نیز به زبید آمد و در آنجا در خفا زیستن گرفت. در این ایام فرمانروای زبید اسعد بن شهاب بود. اسعد دایی مکرم بود. وزیر مکرم، علی بن القم نیز در خدمت او بود و این دو با مکرم دل بد کرده بودند و از دولت او ناخشنود بودند. جیاش شطرنج نیکو می‌دانست. [همچنان‌که در زی هندیان بود] خود را به حسین پسر علی بن القم رسانید و با او بازی آغاز کرد. کم‌کم با پدرش نیز به بازی نشست. علی بن القم را از بازی او خوش آمد. علی بن القم چون بدو انس گرفت روزی او را از عقیده خویش در باب دولت مکرم آگاه نمود و گفت که از دوستان خانان نجاح است. در یکی از روزها که جیاش بر وزیر فائق آمد وزیر خشمگین شده او را بزد. جیاش برخاست و پرده از کار برگرفت و نام خود بگفت. وزیر چون او را بشناخت سوگند خورد که رازش را فاش نسازد. جیاش در این اثناء به جمع‌آوری یاران خویش از حبشیان پرداخته بود. در سال ۴۸۲ ناگهان به دارالاماره زبید تاختن آوردند. جیاش اسعد بن شهاب را به سبب عهدی که میان آن دو بود ببخشود و آزاد ساخت و بار دیگر زبید را از آن خود ساخت و به نام عباسیان خطبه خواند، در حالی که صلیحیان به نام خلفای فاطمی مصر خطبه می‌خواندند.

مکرم هر چند گاه گروهی از اعراب را برای حمله و تاراج به زبید می‌فرستاد تا آن‌گاه که جیاش در پایان قرن پنجم [سال ۴۹۸] بمرد. کنیه او ابوالطامی<sup>۱</sup> و به عدل و داد

۱. متن: ابی القطای

موصوف بود.

پس از او پسرش فاتک که هنوز کودکی نارسیده بود به امارت رسید. دیگران امور ملک را در دست داشتند. برادرانش ابراهیم و عبدالواحد علیه او قیام کردند. [میان آنان نبردهایی بود که در آنها پیروزی با فاتک بود. فاتک، عبدالواحد را در زبید به زندان کرد و ابراهیم به اسعد بن وائل الوحاطی پیوست. در سال ۵۰۳ فاتک بن جیاش بمرد و کودک خردسال او به نام منصور جانشین پدر شد.]<sup>۱</sup>

عمش ابراهیم به قتال او برخاست و عبدالواحد عم دیگرش در بلد شورش بر پا کرده بود. منصور بن فاتک از مفضل<sup>۲</sup> بن ابی البرکات صاحب دژ تعکریاری خواست. مفضل به یاری او در حرکت آمد ولی در راه شنید که مردم تعکر علیه او عصیان کرده‌اند و از راه بازگشت.

منصور همچنان بر سریر قدرت خویش بود تا آن‌گاه که ابومنصور عبیدالله را به وزارت برگزید و او در سال ۵۱۷ زهرش داد و بکشت.

چون منصور بن فاتک هلاک شد، ابومنصور پسر خردسال او را که فاتک نام داشت به جای پدر نشانند و زمام امور ملک را خود به دست گرفت. این وزیر همواره در تحقیر خاندان نجاح می‌کوشید تا آنجا که مادر فاتک بن منصور از شهر بگریخت و در خارج شهر مسکن گزید. ابومنصور مردی دلیر و جنگاور بود. او را با دشمنان چند نبرد سخت اتفاق افتاد. ابن نجیب داعی علوی به جنگ او برخاست ولی بر او پیروز نگردید.

او بود که در زبید برای فقهاء چند مدرسه بنا کرد و به کار حاجیان توجهی نیکو نمود. آن‌گاه از مفارک (؟) دختر جیاش خواست که با او همبستر شود و آن زن چون از این کار گزیرش نبود تن در داد. چون کار خود به پایان آورد زن ذکر او را با ذکر او را با دستمالی زهرآگین پاک کرد، گوشت تنش فرو ریخت و بمرد. این واقعه در سال ۵۲۴ اتفاق افتاد.

چون ابومنصور بمرد امور دولت فاتک بن منصور را زریق از موالی نجاح به دست گرفت عماره گوید: او نیز شجاع و جنگاور بود و از موالی ویژه مادر فاتک بود. عماره گوید: در سال ۵۳۱ فاتک بن منصور بمرد. پس از او عمش و همنامش فاتک بن محمد بن فاتک به جای او امارت یافت. کار وزارت و تدبیر دولت و رزم با دشمنان را به عهده

۱. میان دو قلاب از متن افتاده بود. از غایة الامانی فی اخبار قطر الیمانی، تألیف یحیی بن الحسین، افزودیم. ج اول - ص ۲۸۲. ۲. متن: فضل

گرفت. او همواره ملازم مسجد بود، روز جمعه دوازدهم ماه صفر سال ۵۵۱ در مسجد نماز عصر می خواند، به توطئه علی بن مهدی الخارجی کشته شد. فاتک بن محمد به خشم آمد و قاتل را بکشت و جماعتی از مسجدیان را نیز بکشت. موالی نجاج در هم افتادند. علی بن مهدی الخارجی بارها حمله کرد و آنان را در محاصره افکند. عاقبت از الشریف المنصور احمد بن حمزة السلیمانی مدد خواستند. او صاحب صعده بود. گفت در صورتی که او را بر خود امیر سازند و سرورشان فاتک بن محمد را بکشند به یاریشان خواهد شتافت. آنان فاتک بن محمد را در سال ۵۵۳ کشتند و شریف احمد را بر خود امیر ساختند. او نیز در برابر علی بن مهدی پایداری نتوانست و در تاریکی شب بگریخت. زبید در سال ۵۵۴ به دست علی بن مهدی افتاد و دولت آل انجاج به کلی منقرض گردید. و الملک لله.

### خبر از دولت بنی الزریع در عدن، از داعیان عبیدیان در یمن و آغاز کار و سرانجام آن

عدن یکی از استوارترین شهرهای یمن است بر ساحل دریای هند. از عهد تبع ها همواره شهری بازرگانی بوده و خانه هایش نبین است. بازرگانان ابریشم در آنجا فراوان آمد و شد می کنند. در صدر اسلام دارالملک بنی معن بود، منسوب به معن بن زایده. اینان در ایام مأمون عدن را تصرف کردند. در برابر بنی زیاد مقاومت کردند و آنان نیز به خطبه و سکه یی در آن نواحی خرسند بودند. چون الداعی علی بن محمد الصلیحی بر یمن استیلا یافت به سبب تعصب عربیت حق بنی معن را در عدن رعایت نمود و فقط بر آنها خراجی نهاده بود که هر ساله می پرداختند.

چون پسرش احمد المکرم به امارت رسید، بنی معن را از آنجا براند و بنی مکرم از عشیره جشم بن یام از قبایل همدان را بر سر کار آورد. اینان مدتی بر سر کار بودند تا آنگاه که میانشان فتنه افتاد و به دو گروه بنی مسعود بن المکرم و بنی الزریع بن العباس بن المکرم تقسیم شدند و پس از جنگ هایی بزرگ بنی الزریع غلبه یافتند.

ابن سعید گوید: نخستین کسی از آنان که می توان از او یاد کرد، الداعی سبأ بن السعود بن الزریع است. بعد از بنی الصلیحی او صاحب دولت شد و فرزندانش حکومت را از او به میراث بردند. پسر عمش علی بن ابی الغارات بن مسعود بن المکرم را با او

نبردهایی بود و پس از رنج فراوان و اموالی که به اعراب نفقه کرد، بر عدن استیلا جست. علی بن الغارات هفت ماه پس از استیلا بر یمن در سال ۵۵۳ بمرد. پس از او پسرش [علی بن سبأ] معروف به الاغر به حکومت رسید. او در دژ دملوه که پناهگاهی سخت استوار و دست‌نیافتنی بود می‌نشست. محمد بن سبأ برادر او، بر جان خود بترسید و نزد منصور بن المفضل از ملوک صلیحی در ذی‌جبله، گریخت. اغر در همان نزدیکی بمرد. شیخ بلال نزد محمد بن سبأ کس فرستاد و او را به عدن آورد. در این ایام فرمان‌هایی به نام اغر از مصر می‌رسید. او آنها را به نام محمد بن سبأ می‌نمود و از القاب او بود الداعی المعظم المتوج سیف امیر المؤمنین. بلال دختر خود را به او داد و از اموالی که در خزائن خود داشت به او ارزانی داشت. پس از چندی بلال که اموالی بسیار فراچنگ آورده بود بمرد و همه آن اموال به محمد بن سبأ رسید. محمد بن سبأ که مردی کریم بود، آن اموال در راه کرم و جوانمردی بذل کرد. و دژ ذی‌جبله را از منصور بن المفضل بن ابی البرکات - چنان‌که گفتیم - بخرید. و بر آن دژ که دارالملک صلیحیان بود استیلا یافت و سیده دختر عبدالله الصلیحی را به زنی گرفت، وی در سال ۴۵۸ از دنیا برفت.

پس از محمد سبأ، پسرش عمران بن محمد بن سبأ به امارت رسید. یاسر بن بلال کارهای دولت او را تدبیر می‌کرد. عمران بن محمد، در سال ۵۶۰ بمرد. از او دو پسر خردسال بر جای ماند یکی محمد و دیگر ابوالسعود. یاسر بن بلال آن دو را در قصر زندانی کرد و خود کارها را می‌راند.

یاسر بن بلال به شاعران صلوات و عطایای بسیار می‌بخشید. از کسانی که نزد او آمد و مدحش گفت، ابن قلاّیس شاعر اسکندریه بود. از جمله قصایدی که در مدح او سروده یکی قصیده‌ی است به این مطلع:

سافر اذا حاولت قدراً      سار الهلال فصار بدرأ

او آخرین ملوک زریعی بود. چون سیف‌الدوله برادر صلاح‌الدین در سال ۶۶۶ به یمن آمد و بر آن استیلا یافت به عدن رفت و یاسر بن بلال را دستگیر کرد و به دولت زریع پایان داد. و از آن پس والیان ایوبی در آنجا فرمان می‌راندند و ما در اخبار ایشان بدان اشارت خواهیم کرد.

مدینه‌الحدیده در نزدیکی عدن را ملوک زریعی بنا کردند. چون دولت ایوبیان بر سر

کار آمد از آنجا برفتند و در ناحیه جبال در تعز مکان گزیدند.

### اخبار علی بن مهدی الخارجی و فرزندانش و ذکر دولتشان در یمن و آغاز و انقراض آن دولت

این مرد از مردم عثر بود، از سواحل زبید و نامش علی بن مهدی الحمیری بود. پدرش مهدی به صلاح و دینداری مشهور بود. پسرش نیز بر طریقه او بود، از مردم گوشه گرفت و زهد و پرهیز پیشه ساخت. سپس حج به جای آورد و با علمای عراق دیدار کرد و شیوه و عطر را از واعظانشان بیاموخت و به یمن بازگردید، در آنجا عزلت گرفت و به وعظ و تذکیر پرداخت وی حافظ قرآن بود و گشاده‌زبان. گاه از حوادثی خبر می‌داد و آنچه می‌گفت به حقیقت می‌پیوست این سبب گرایش مردم به او شده بود چنان‌که فریفته‌اش شده بودند. در سال ۴۶۱ که به حج رفت در بادیه به وعظ و ارشاد مردم پرداخت و چون به مکه وارد می‌شد بر اشتری می‌نشست و مردم را موعظه می‌نمود.

چون سیده حُرّه مادر فاتک بر امور بنی جیاش - در ایام حکومت پسرش فاتک بن المنصور - مستولی شد به او اعتقادی راسخ یافت و دستش را در کارها گشاده گردانید و با او خویشاوندی نمود. این امور سبب شد حالش نیکو شود و یارانش را بر اسب نشانند. علی بن مهدی همواره در وعظ‌های خود می‌گفت: وقت آن نزدیک شده، و در این عبارت اشارت به ظهور خویش داشت. و این سخن او بر سر زبان‌ها افتاد. مردم جبال یمن نزد او آمدند و سوگند خوردند که از یاری‌اش باز نشینند. علی بن مهدی در سال ۵۳۸ از تهامه در حرکت آمد و آهنگ کدرا<sup>۱</sup> نمود ولی شکست خورده به جبال یمن بازگردید.

در سال ۵۴۱ بار دیگر قیام کرد. سیده حره مادر فاتک، او را به وطنگاهش بازگردانید و چون آن زن در سال ۵۴۵ از دنیا برفت، علی بن مهدی به هوزن<sup>۲</sup> رفت و در میان یکی از بطن‌های آن قبیله به نام خیوان<sup>۳</sup> در دژی به نام الشرف قرار گرفت و این دژی صعب بود که از دامنه کوه تا به آن بیش از یک روز راه بود و در راه همه گردنه‌ها و پرتگاه‌های دشخوار.

علی بن مهدی اصحاب خود را انصار می‌نامید و کسانی را که از تهامه نزد او به دژ

۱. متن: کودا

۲. متن: هوازن

۳. متن: حیوان

فرامی رفتند، مهاجرین می خوانند.

بر انصار مردی به نام سبا را فرماندهی داد و بر مهاجران مردی دیگر را به نام شیخ الاسلام. نام شیخ الاسلام نوبه بود و تنها با آن دو صحبت می داشت و به دیگران رخ نمی نمود. چند بار به سرزمین تهامه حمله آورد و در نواحی زبید تاراج ها کرد و خرابی ها بار آورد و کاروان ها را بزد تا به دژ الدائر که نیم مرحله تا زبید فاصله داشت رسید. و حیلها انگیخت تا سرور<sup>۱</sup> را که امور دولت را تدبیر می نمود به قتل رسانید. بارها به زبید حمله کرد و مردم شهر را به بیم افکند. عماره [مورخ یمن] گوید: هفتاد بار حمله کرد و شهر را مدت ها در محاصره گرفت. مردم زبید از الشریف احمد بن حمزة السلیمانی صاحب صعده یاری طلبیدند، او گفت بدان شرط به آنان یاری رساند که امیر خود فاتک [بن منصور] را بکشند. آنان نیز او را در سال ۵۵۳ کشتند و الشریف احمد بن حمزة السلیمانی بر زبید استیلا یافت، ولی در برابر علی بن مهدی پایداری نتوانست و بگریخت و علی بن مهدی در ماه رجب سال ۵۵۴ بر زبید مستولی گردید ولی پس از سه ماه به هلاکت رسید.

در خطبه او را الامام المهدی امیر المؤمنین و قاع الکفرة و الملحدین می خواندند. او بر عقیده خوارج بود و از علی و عثمان تبری می جست و کسانی را که مرتکب گناه می شدند می کشت. او را قوانین و آیین هایی است که ذکر آنها به دراز می کشد. هرکس شراب می خورد سزایش قتل بود.

عماره گوید: از مسلمانان هرکس را که با او مخالفت می ورزید می کشت و زنش را مباح می شمرد و فرزندان او را برده می ساخت. مردانش معتقد بودند که او خود معصوم است و اموالشان در اختیار او بود. به قدر نیاز به آنها می داد و در قبال او مالک هیچ چیز حتی اسب و سلاح خود نبودند. هرکس از یارانش را که به هنگام جنگ می گریخت می کشت. زناکار، شرابخوار و هرکس را که به غنا گوش می داد و یا دیر به نماز جماعت حاضر می شد می کشت. روزهای دوشنبه و پنجشنبه وعظ می گفت. هرکس را که دیر به مجلس وعظ او می آمد به قتل می رساند. در فروع پیرو ابوحنیفه بود.

چون بمرد پسرش عبدالنبی جانشین او شد، از زبید بیرون شد و بر همه یمن استیلا یافت. در آن روزگار در یمن بیست و پنج دولت بود که او بر همه مسلط گردید جز عدن که

۱. متن: سرور

آن نیز جزیه به گردن گرفت.

چون شمس‌الدوله توران شاه<sup>۱</sup> پسر ایوب برادر صلاح‌الدین درس ال ۵۶۶ بیامد و بر یمن مستولی گردید عبدالنبی را بگرفت و از او موالی عظیم بستند و او را با خود به عدن برد و بر آنجا استیلا یافت. سپس به زبید آمد و آنجا را کرسی کشور خود ساخت. ولی او را از هوای زبید خوش نیامد و راهی جبال یمن گردید. چند تن از پزشکان همراه او بودند تا جایی را که هوایی خوش و سالم داشته باشد جهت سکونت برگزینند. آنان تعز را اختیار کردند. در آنجا بنای شهری را پی افکند و مسکن گزید و آن را کرسی کشور خود و فرزندان و موالی خویش یعنی بنی رسول قرار داد و ما در اخبار او بدان اشارت خواهیم کرد.

با انقراض دولت بنی المهدی حکومت عرب در یمن نیز به پایان آمد و از آن پس این سرزمین از آن غزان و موالی ایشان گردید.

### سخنی در یمن و شهرهای آن

ابن سعید گوید: یمن مشتمل است بر هفت کرسی: از جمله تهامه و جبال. در تهامه دو مملکت است: زبید و عدن و مراد از تهامه آن ناحیه از بلاد یمن است که در ساحل دریا است و زمین‌های آن پست است و آن از حجاز است تا آخر اعمال عدن در ساحل دریای هند. نیز ابن سعید گوید که جزیره‌العرب در اقلیم اول است. دریای هند در جنوب آن و دریای سویس (سوئز) در غرب، و دریای فارس در مشرق آن است. یمن در روزگاران باستان از آن تُبَعُّع‌ها بود. سرزمین یمن از حجاز حاصل‌خیزتر است و بیشتر مردمش از قحطانیان هستند از اعراب وائل، در این عهد از آن بنی‌رسول است، از موالی ابویان و دارالملکشان شهر تعز است. اینان نخست در حرده<sup>۲</sup> بودند سپس به تعز آمدند.

امامان زبیدیه در صعده‌اند و نیز در زبید. زبید مملکت یمن است، شمال آن حجاز است و جنوب آن دریای هند و مغربش دریای سویس (سوئز). این شهر را محمدبن زیاد در ایام مأمون به سال ۲۰۴ پی‌افکند. شهری است دارای بارو و به آن چشمه‌های آب جاری کشیده‌اند. پادشاهان در آنجا سکونت داشتند، در زبید زیرزمین‌هایی است که به هنگام گرما در آنجا سکونت کنند. امروز از ممالک بنی‌رسول است. پیش از این از آن

۱. متن: تورشاه

۲. متن: حره

بنی زیاد و موالی ایشان بود و سپس - چنانکه گذشت - بنی الصلیحی بر آن غلبه یافتند. عَثْر و حَلْی و شَرْجَه<sup>۱</sup>: از اعمال زبید و در شمال آن واقع شده‌اند. آنها را اعمال بنی طرف گویند. عثر در طول هفت روز راه است و در عرض، دو روز راه. و آن از حلی است تا شرجه و از آنجا تا مکه هشت روز راه است. عثر دارای منبر است و بر ساحل دریا واقع شده. سلیمان بن طرف در آن هنگام که با ابوالجیش بن زیاد نبرد می‌کرد در آنجا پناه گرفته بود. مبلغ درآمد (ارتفاع) آن پانصد هزار دینار است. عاقبت سلیمان بن طرف به اطاعت ابوالجیش بن زیاد در آمد و به نام او خطبه خواند و اموال خراج را به نزد او فرستاد. آن‌گاه این ناحیه به دست سلیمان بن ابی‌الحسن از امرای مکه افتاد، تا آن‌گاه که هواشم آنان را از مکه براندند. یکی از این خاندان، غانم<sup>۲</sup> بن یحیی خراج خود را به فرمانروای زبید می‌پرداخت و به وسیله او مفلح الفاتکی از [ابومحمد] سرور یاری طلبید و پس از آن بمرد. و پس از او عیسی بن حمزه از فرزندان او به امارت رسید. چون غزیم را تسخیر کرد، یحیی برادر عیسی به اسارت افتاد و او را به عراق بردند. عیسی به نجات او برخاست و از بندش برهائید. چون یحیی به یمن بازگردید برادر خود عیسی را بکشت و به جایش نشست.

مَهْجَم: دیگر از اعمال زبید مهجم است. از آنجا تا زبید سه مرحله است. اعراب آن از عشیره<sup>۳</sup> آند و حکم و جعفر دو قبیله از آنند. از مهجم زنجبیل آرند.

سرین<sup>۴</sup>: پایان اعمال تهامه است از یمن. بر ساحل دریا است، بارو ندارد، خانه‌هایش نین است. راجع بن قتاده سلطان مکه در سال‌های ۶۵۰ آنجا را تصرف کرد. دژ آن در فاصله نیم‌مرحله از آن واقع شده است.

زرائب: از اعمال شمالی زبید است. از آن ابن طرف بود. بیست هزار تن حبشی که همه در خدمت او بودند در آنجا گرد آمدند. ابن سعید گوید: این ناحیه از اعمال زبید است در فاصله میان دریا و ناحیه جبال، و در شمال زبید، بر سر راهی که به مکه می‌رود. عماره گوید: از جاده سلطانی که برویم از زرائب تا دریا یک روز حتی کم‌تر از یک روز راه است، و همچنین است تا جبال.

عدن: از ممالک یمن است در درون زبید، بر ساحل دریای هند، کرسی آن ناحیه

۳. متن: عسیره

۲. متن: غالب

۱. متن: سرجه

۴. متن: سریر



است. شهری است بازرگانی. از ایام تبع‌ها نیز چنین بوده است. پس از عدن خط استواء است. عدن در سیزده درجه‌ی آن قرار دارد. در آنجا هیچ کشتزار و درختی نمی‌روید. معاش مردمش از صید ماهی است. نیز لنگرگاه هند است برای کسانی که از یمن به آنجا می‌روند. در آغاز از آن فرزندان معن بن زائده بود، پس به اطاعت بنی‌زیاد درآمدند و خراج خویش به آنان می‌پرداختند. چون صلیحیان به حکومت رسیدند، الداعی ایشان را در همانجا باقی گذاشت اما پسرش احمدالمکرم آنان را از آنجا براند.

آن‌گاه فرزندان مکرم الیامی از جُشم بن یام بر آن سرزمین امارت یافتند و از میان آن خاندان عدن نصیب بنی‌الزریع شد و بدین حال بیود تا آن‌گاه که شمس‌الدوله بن ایوب - چنان‌که آوردیم - آنجا را در تصرف آورد.

عَدَنُ اَبَیْن: از شهرهای مشهور یمن است در سمت سُحُر.

رَعَاذِع<sup>۱</sup>: در نزدیکی عدن است، در وادی ابن ایوب. از آن بنی‌مسعود بن المکرم بود که با بنی‌زریع در کشمکش بودند.

دژ ذی جُبَیله: از دژهای مخالف جعفر است. عبدالله بن محمد الصلیحی برادر الداعی، در سال ۴۵۸ آن را پی‌افکنند. پسرش مکرم با زن خود سیده حره دختر احمد که بر شوی حکم می‌راند، به آنجا منتقل شدند. چون مکرم از دنیا رفت حکومت و دعوت را به المنصور سیابن احمد بن المظفر الصلیحی داد. او در دژ اشیح بود. سیده به قبیله جنب استظهار داشت. اینان در جاهلیت قومی گمنام بودند و در مخالف جعفر صاحب آوازه شدند. سپس پسر نجیب‌الدوله به عنوان داعی از مصر بیامد و در شهر جَند فرود آمد و به قبیله همدان تکیه نمود. سیده به یاری جنب و خولان به جنگ او رفت و چون ابن نجیب به کشتی نشست در دریا غرق شد. امور سیده را بعد از شوهرش، مفضل بن ابی البرکات بر عهده داشت و کم‌کم به همه متصرفات او چنگ انداخت.

تَعُکْر: از مخالف جعفر است. از آن پسران صلیحی بود و پس از آنان به سیده رسید. مفضل بن ابی البرکات آن را از سیده طلب کرد و سیده به او واگذارش کرد. مفضل در آنجا بود تا به زبید رفت. در زبید بنی‌نجاح را محاصره نمود. چون غیبتش از تعکر به دراز کشید جماعتی از فقها در تعکر علیه او برخاستند و نایش را کشتند و با ابراهیم بن زیدان یکی از همان فقها بیعت کردند. این ابراهیم عموی عماره شاعر بود. استظهارشان به

۱. متن: رعازع

خولان بود. در حال مفضل در رسید و آنان را - چنانکه آوردیم - محاصره کرد. دژ خدد: این دژ از آن عبدالله بن یعلی الصلیحی بود و آن از مخلاف جعفر است. مفضل از خولان جماعت کثیری را به دژهای مخلاف وارد کرد و در میان بنی بحر و بنی منبه و رواج و شعب جای داد. چون مفضل از دنیا رفت، چنانکه گفتیم سیده در کفالت او بود، مسلم بن الذر از خولان در دژ خدد بشورید و آن را از عبدالله بن یعلی الصلیحی بستند. عبدالله به دژ مصدود رفت و سیده او را به جای مفضل برگزید.

دژ مَصْدُود: از دژهای مخلاف جعفر است و دژهای این مخلاف پنج‌اند: مصدود، خدد، تعکر، ذوجبله و (۹). چون خولان دژ خدد را از عبدالله الصلیحی بستند، به دژ مصدود رفت و بر آن غلبه یافت. از آن خاندان، زکریا بن شکیر البحری بر آن دژ مستولی شد. بنی الکردی که از حمیریان بودند پیش از بنی الصلیحی از ملوک یمن بودند. بنی الصلیحی ملک از ایشان بستند. مخلاف بحصونه، مخلاف مغافر، مخلاف جند و دژ سمدان از آن ایشان بود. سپس به دست منصور بن المفضل بن ابی البرکات افتاد و او چنانکه گفتیم آنها را از بنی الزریع بخزید.

صنعاء: پیش از اسلام پایتخت تبع‌ها و نخستین شهری بوده که در یمن بنا شده است. به قولی صنعاء از بناهای عباد است. در عهد باستان - به زبان خود - آن را اوایل می‌گفته‌اند. قصر حُمدان نزدیک به آن است و آن یکی از هفت خانه‌یی است که ضحاک به نام ستاره زهره بنا کرد. مردم بدانجا به حج می‌رفتند، عثمان آن را ویران نمود. صنعا از مشهورترین شهرها در یمن است. چنانکه روایت کرده‌اند هواپش معتدل است. در آغاز قرن چهارم بنی یعفر که از تبع‌ها بودند در آنجا به سر می‌بردند و دارالملکشان کحلان بود. آنجا را نام و آوازه‌یی نبود تا آن‌گاه که بنی الصلیحی در آنجا مسکن گزیدند و زیدان و سپس سلیمانیان بعد از بنی الصلیحی بر آن غلبه یافتند.

دژ کحلان: از اعمال صنعا از آن بنی یعفر - از تبع‌ها - بود. ابراهیم - از بنی یعفر - آن را نزدیک صنعا بنا کرد. صعده و نجران نیز از آن بود. بنی یعفر به دژ کحلان استظهاری تمام داشتند. بیهقی گوید: رئیس دژ کحلان، اسعد بن یعفر است. او با بنی الرسی و بنی زیاد در ایام حکومت ابوالجیش جنگ کرد.

دژ سَمْدان<sup>۱</sup>: از اعمال صنعا است. خزاین بنی الکردی - از حمیریان - در آنجا بود،

۱. متن: حمدان

تا آن‌گاه که علی الصلیحی آن را بستند. مکرم بعضی از دژهایشان را بازپس داد و این حال نبود تا حکومتشان به دست علی بن مهدی منقرض گردید. نیز مخالف جعفر که شهر ذی‌جبله از آن بود و دژ تعمر که همان مخالف جند است، از آن ایشان بود. مخالف معافر مستقر پادشاهشان سمدان بود. دژ سمدان از دژ دموله استوارتر است.

دژ منهاب: از دژهای صنعا است در ناحیه جبال. بنی زریع آن را تصرف کردند. و از آن میان فضل بن علی بن راضی بن الداعی محمد بن سبأ بن زریع بر آن حکم می‌راند. او را صاحب الجزیره لقب داده بودند. قلعه منهاب از آن او بود و او تا سال ۵۸۶ زنده بود. پس از او دژ منهاب به برادرش الاغر ابوعلی رسید.

مُدَیخِرَه<sup>۱</sup>: نزدیک صنعا است. آن را جعفر از موالی بنی‌زیاد سلطان یمن بنا نهاده است. مخالف جعفر بدو منسوب است.

عدن لاعه: در کنار مدیخیره است. نخستین جایی از یمن است که دعوت شیعه در آن آغاز شد. محمد بن الفضل الداعی از آنجا بود. ابو عبدالله الشیعی صاحب دعوت در مغرب، به آنجا آمد و علی بن محمد الصلیحی به هنگام کودکی، در آنجا درس خوانده بود. عدن لاعه مرکز دعوت در یمن بود. محمد بن المفضل در عهد ابوالجیش بن زیاد اسعد بن یعفر داعی یمن بود.

بَیْجَان: عماره آن را از مخالف جیلی یاد کرده. نستوان (؟) بن سعید القحطانی آن را تصرف کرد.

تَعْمُر: از مهم‌ترین دژهای ناحیه جبل است مشرف بر تهامه. همواره حصن ملوک بوده است. امروز کرسی بنی‌رسول است و در شمار شهرها است. از ملوک یمن منصور بن المفضل بن ابی البرکات و بنی‌المظفر در آنجا بودند. منصور آن را از پدر به ارث برد سپس یک دژهایش را به الداعی بن مظفر و الداعی الزریعی بفروخت و جز این دژ هیچ به دستش نماند. علی بن مهدی آن را از وی بستند.

دژ اَشِیْح: از بزرگ‌ترین دژهای جبال است. خزاین بنی‌المظفر از صلیحیان در آنجا است. در عهد مکرم پسر عمش صاحب ذی‌جبله، از آن او شد و المستنصر بالله او را عهده‌دار دعوت نمود و در سال ۴۸۶ بمرد. پسرش علی بر دژ اشیح غلبه یافت، و این امر بر مفضل گران آمد، پس حیلتی اندیشید و او را زهر خوراند و بکشت. دژهای

۱. متن: دیجره

بنی المظفر به بنی البرکات رسید. چون مفضل مرد پسرش منصور جانشین او شد. او پس از چندی متصرفات پدر را از دست بداد و همه دژها را یکی پس از دیگری بفروخت. او دژ ذی جبله را به الداعی الزریعی صاحب عدن به صد هزار دینار فروخت، همچنین دژ صبر<sup>۱</sup> را - با آنکه سوگند خورده بود که اگر آن را از دست بدهد زنش مطلقه باشد - بفروخت و زنش حُرّه مطلقه شد. آن زن را زریعی بگرفت، او را عمری دراز بود، چنانکه در بیست سالگی به امارت رسید و هشتاد سال حکمروایی کرد. باقی متصرفاتش را علی بن مهدی از او بستند.

صعده: مملکت صعده در کنار مملکت صنعا است در جانب شرقی آن و این مملکت را سه مرکز است: صعده و جبل قطابه و دژ تلا، و نیز دژهای دیگر. همه به نام بنی الرسی معروف است - که ذکر آن گذشت - اما دژ تلا، از آنجا موطیء کسی که امامت زیدیه را به بنی الرضا بازگردانید، ظهور کرده است. البته این بعد از آن بود که بنی سلیمان بر تلا مستولی شدند و او در جبل قطابه مأوی گرفت. سپس با احمد الموطیء در سال ۶۴۵ بیعت شد. او مردی فقیه و عابد بود. نورالدین بن رسول در این دژ یک سال به محاصره اش افکند. سپس در سال ۶۴۸ ابن رسول بمرد و پسرش مظفر به محاصره دژ دموله رفت. موطیء فرصت یافت و دژهای یمن را بگرفت و به صعده رفت. سلیمانان با او بیعت کردند اماشان احمد المتوکل بود. و ما در اخبار بنی الرسی از آن یاد کردیم. اما قطابه کوهی بلند است مشرف بر صعده. و از آن یاد خواهیم کرد.

حَرَان و مسار: حران اقلیمی است از بلاد همدان و مساربطنی از بطون آن، از ایشان بود صلیحی. دژ مسار همان جایی است که صلیحی از آن آشکار گردید و آن از اقلیم حران است بیهقی گوید: بلادشان در جبال شرقی یمن است. در دوره اسلامی پراکنده شدند و از ایشان قبیله و فرقه‌یی جز در یمن نماند و آن بزرگ‌ترین قبایل یمن است. به وسیله ایشان بود که موطیء قیام کرد و چند دژ از دژهای جبال را بگرفت، و از آن ایشان است در آن سرزمین اقلیم بکیل و حاشد. این دو پسران چشم‌بن خیران و انوق بن همدان هستند. ابن حزم گوید، قبایل همدان از بکیل و حاشد است. و از همدان است بنی الزریع که در عدن از وجوه صاحب سلطنت و دعوت بودند و نیز بنویام از قبایل همدان است. بنی زریع شیعه‌اند و بیش‌تر از شیعیان زیدی.

بلاد خولان: بیهقی گوید: در شرقی جبال یمن است و پیوسه به بلاد همدان و آن مجموعه‌یی است از دژهایی چون دژ خدد و تعکر و جز آن دو. اینان از بزرگ‌ترین قبایل یمن‌اند و دارای بطون بسیار. در بلاد اسلام پراکنده شده‌اند و از ایشان کسی جز در یمن باقی نمانده است.

مخلاف بنی اصبح: این مخلاف در وادی سحول است و این ذواصیح که بدو انتساب می‌جویند - چنان‌که پیش از این در انساب حمیر گفتیم - از تبع‌ها و اقیال یمن بوده و مخلاف یحصب مجاور آن است و یحصب برادر اصبح بوده است.

مخلاف بنی وائل: شهر این مخلاف شاحط است و صاحب آن اسعدبن وائل. بنی وائل بطنی از ذوالکلاع هستند و ذوالکلاع از سبا. اینان پس از هلاکت حسن بن سلامه بر این بلاد مستولی شدند تا بار دیگر به طاعت بازگردیدند. اسعدبن وائل شهر کدد را در مخلاف سهام پی افکند و شهر معقل را در وادی دوال. وی به سال ۴۰۲ بمرد.

بلاد کنده: از ناحیه جبال یمن است در سمت حضرموت و جبال الرمل. قبیله کنده را در آن سرزمین پادشاهانی بود و پایتختشان دمون که امرؤالقیس در شعر خود از آن یاد کرده است.

بلاد مذحج: پیوسته است به جند از ناحیه جبال. از قبیله مذحج عنس و زبید و مراد در آنجا هستند. از عنس در افریقیه جماعتی هستند چادر نشین و از زبید در حجاز بنی حرب، میان مکه و مدینه. و آن بنی زبید که در شام و جزیره‌اند از طی هستند نه از زبید. بلاد بنی نهد: از جوف‌های سروات است. تباله و سروات بین تهامه و نجد است.

بنی نهد از قضاعه‌اند، در یمن در جوار خثعم زیستند و ایشان چون وحوش‌اند. عامه آنان را سرو گویند. بیش‌ترشان اخلاصی از جبله و خثعم‌اند. از بلاد آنها است تباله که قومی از نهیروائل در آنجا سکونت دارند و صاحب کرو فرند. این همان جایی است که امارت آن را به حجاج بن یوسف دادند و چون در نظرش حقیر آمد از آنجا برفت. نخستین بلاد پیوسته به یمن یمامه<sup>۱</sup> است. بیهقی گوید بلدی جداگانه است ولی به تحقیق از حجاز است، همچنان‌که نجران از یمن است. ابن حوقل نیز چنین گوید. سرزمینش را عروض گویند زیرا میان حجاز و بحرین فاصله است. در مشرق آن بحرین است و در مغربش اطراف یمن و حجاز، و در جنوب آن نجران و در شمالش نجد حجاز

است. گرداگرد آن بیست مرحله است و در چهار میلی مکه قرار دارد و مرکز آن حجر (به فتح) است.

دیار یمامه: مقر ملوک بنی حنیفه بود. سپس بنی حنیفه حجر را مستقر خویش برگزیدند. میان یمامه و حجر یک شب و یک روز راه است. در بیرون یمامه احیایی است - از آن بنی یربوع - از تمیم و احیایی از بنی عجل. بکری گوید سابقاً نام آن جو بوده است، آن را به نام زرقاء الیمامه، یمامه نامیدند. آنکه آنجا را یمامه نامید آخرین تبع بود. یمامه و مکه در اقلیم دوم هستند، پس از آن دو خط استوا است. از منازل آن توضیح و قرقر است.

طبری گوید: رمل عالج در سرزمین یمامه و شحر است در وبار. یمامه و طائف دیار نبی قرآن بن یعفر و سکسک است. طسم و جدیس بر آنان غلبه یافتند سپس بنی مزان بر طسم و جدیس غلبه یافتند و یمامه را تصرف کردند و طسم و جدیس به متابعت آنان درآمدند. آخرین پادشاه بنی طسم، عملیق بود. سپس جدیس غلبه یافت. و از آنان بود یمامه که شهر جو به نام او نامیده شده است. آنگاه پس از طسم و جدیس بنی حنیفه بر یمامه مستولی گردید. از ایشان بود هوذة بن علی که پادشاه یمامه بود و تاج بر سر نهاد. گویند خرزات (؟) هوذة بن علی در عهد پیامبر پادشاه یمامه بود. او اسیر شد و اسلام آورد و به هنگام رده او نیز از مرتدان بود نیز از ایشان بود مسیلمة که اخبار او معروف است.

ابن سعید گوید: از عرب بحرین و از یکی از مذحج پرسیدم که امروز یمامه از آن کیست؟ گفت از آن اعرابی از قیس عیلان و اکنون از بنی حنیفه در آنجا خبری نیست. بلاد حضرت موت: ابن حوقل گوید: حضرموت در مشرق عدن است نزدیک دریا. شهر آن کوچک ولی توابع و اعمال آن پهناور است. میان حضرموت و عمان از سوی دیگر ریگستان بزرگی است که آن را احقاف گویند. این ریگستان مستقر قوم عاد بوده است.

قبر هود (ع) در آنجا است. در وسط کوه بشام و آن در اقلیم اول است؛ و بعد از آن تا خط استوا دوازده درجه است. حضرموت در شمار یمن، سرزمین نخلها و درختها و کشتزارها است. بیشتر مردمش به سبب قضیه حکمیت علی را دشمن می دارند.

بزرگ‌ترین شهر حضرت موت دژ بشام است که سواران ملک در آنجا هستند. در روزگاران گذشته شحر و عمان از آن قوم عاد بود. بنی‌یعرف بن قحطان بر آنان پیروز گردیدند.

گویند آنکه عاد را به جزیره‌العرب راه نمود، رقیم بن ارم بود. او با بنی‌هود به جزیره‌العرب آمد، سپس باز گردید و قوم عاد را به آن سرزمین راهنمایی کرد. نخست به عنوان جوار آمدند و چون داخل شدند بر ساکنان آن سرزمین غلبه یافتند و بعد از آن بنی‌عرب بن قحطان بر آنان غلبه یافتند.

شحر: از ممالک جزیره‌العرب است مانند حجاز و یمن و آن به منزله دژ حضرموت و عمان بود. در آن هیچ زرع و نخلی نیست. دارایی مردمش از شتر و بز و معاششان از گوشت و شیر است و از ماهی‌های خرد که آنها را به چارپایان خود می‌دهند. این بلاد را بلاد مهره نیز می‌خوانند و شتران مهری منسوب بدانجا است. گاه شحر را به عمان افزایند و گاه به حضرموت. در سواحل آن عنبر حاصل شود و عنبر شحری از آنجا است. در جانب غربی آن دریای هند است که عدن کنار آن می‌باشد و در مشرق آن بلاد عمان و سراسر جنوب آن را نیز دریای هند گرفته است. در شمال آن حضرموت قرار دارد. چنان‌که گویی شحر به منزله ساحل حضرموت است. شحر و حضرموت هر دو از آن یک پادشاه بودند. شحر نیز از اقلیم اول است و گرمایش از حضرموت افزون‌تر. در قدیم از آن قوم عاد بود، بعد از ایشان مهره که از حضرموت است یا قضاعه در آنجا مسکن گزیدند. ایشان چون وحوش در آن ریگستان‌ها زندگی می‌کنند. بر مذهب خوارج و از فرقه اباضیه هستند.

نخستین کسی که از قحطان به شحر درآمد، مالک بن حمیر بود. او بر برادر خود مالک که پادشاه بود و در قصر غمدان می‌نشست خروج کرد و میانشان نبردی دراز درگرفت. چون مالک بمرد، پسرش قضاعه بن مالک به جای او نشست. پیوسته سکسک را با او نبرد بود تا آن‌گاه که بر او پیروز شد و قضاعه به بلاد مهره بسنده کرد. پس از قضاعه اطاب، سپس مالک بن الحاف پادشاه شدند. مالک به عمان رفت و سلطنتش در آنجا بود.

بیهقی گوید: مهره بن حیدان بن الحاف بر بلاد قضاعه حکم می‌راند. با عم خود مالک بن الحاف صاحب عمان جنگ کرد و بر او غلبه یافت. و آنان را امروز جز در

بلادشان هیچ اسم و آوازه‌یی نیست.

شهر مرباط و ظفار - بر وزن نزال - از بلاد شحر است. و ظفار دارالملک تبع‌ها بوده است، و مرباط در ساحل بحر است. این دو شهر امروز ویران شده‌اند. احمد بن محمد بن محمود الحمیری که ناخوده لقب داشت و بازرگانی توانگر بود برای تجارت به مرباط رفت. پادشاه مرباط احمد ناخوانده را به وزارت خویش برگزید. چون بمرد ناخوده به جای او نشست. او به سال ۶۱۹ در ساحل دریا شهر (ضفار به ضم ضاد نقطه‌دار) بنا کرد و آن را احمدیه نامید و آن دو شهر مرباط و ضفار هر دو رو به ویرانی رفتند، زیرا بندرگاه نبودند.

نجران: صاحب الکمائم گوید: نجران سرزمینی جدا است از یمن، و دیگران گویند: نجران جزء یمن است. بیهقی گوید: مسافت آن بیست مرحله است و در جانب شمال و شرق صنعا است، پیوسته به حجاز و در آن دو شهر است یکی نجران و دیگری جُرش. این دو شهر تقریباً به قدر یکدیگرند و عادت بر آنها غلبه دارد. ساکنان نجران چون اعرابند. کعبه نجران که به صورت قصر غمدان کعبه یمن ساخته شده در آنجا است طایفه‌یی از عرب بدانجا به حج می‌رفته‌اند و در آنجا قربانی می‌کرده‌اند. کعبه نجران را دیر می‌خواندند. قس بن ساعده چنان‌که گویی به عبادت نشسته است، در آنجا بود. طایفه‌یی از جرهم از قحطانیان به نجران آمدند ولی حمیر بر آنان چیره شد. اینان از سوی تبع‌ها امارت یافتند.

هریک از پادشاهان نجران را افعی می‌گفتند. یکی از این افعی‌ها قلمس بن عمرو بن همدان بن مالک بن شهاب بن زید بن وائل بن حمیر بود. این قلمس کاهن بود و او بود که میان فرزندان نزار آن‌گاه که نزد او آمدند، حکمیت کرد و ما بدان اشاره کردیم. او از سوی بلقیس والی نجران بود. بلقیس او را نزد سلیمان فرستاد، آن مرد ایمان آورد و کیش یهود را در میان قومش رواج داد و عمر دراز کرد. گویند بحرین و مثلش از آن او بود. بیهقی گوید: آن‌گاه بنی مذحج به نجران آمدند و بر نجران مستولی شدند. شاخه‌یی از ایشان بنی کعب بودند.

دیگری گوید (جز بیهقی) چون یمن از سیل عرم خراب شد مردمش به نجران آمدند. مذحج با آنان به نبرد برخاست و یمنیان از آنجا پراکنده شدند.

ابن حزم گوید: حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصیر بن الازد به صلح در جوار



مذحج فرود آمد. سپس این خاندان بر مذحج غلبه یافتند و ریاست آن قوم به آنان رسید. مسیحیت را فیمون به نجران آورد و خبر آن در کتب سیر معروف است. ریاست بنی حارث به بنی الریان سپس به بنی عبدالمدان رسید. یکی از ایشان که در عهد پیامبر (ص) بود، یزید نام داشت. او به دست خالد بن الولید اسلام آورد و با قومش نزد پیامبر (ص) آمد ولی ابن عبدالمؤمن از آن یاد نکرده است. برادرزاده اش زیاد بن عبدالرحمان بن عبدالمدان دایی سفاح بود. سفاح او را به امارت نجران و یمامه فرستاد. پس از او پسرانش محمد و یحیی جانشین او شدند. چون قرن چهارم آغاز شد، پادشاهی نجران با بنی ابی الجواد بن عبدالمدان بود و حکومت در آنجا ادامه یافت. میان ایشان و فاطمیان جنگ‌هایی بود، چه بسا فاطمیان بر آنان غلبه می‌یافتند. آخرینشان عبدالقیس بود که علی بن مهدی ملک از او بستد. عماره از او یاد کرده و او را ثنا گفته است. والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب.

خبر از دولت بنی حمدان که عرب بودند و در عهد دولت عباسی در موصل و جزیره و شام حکومت می‌کردند و آغاز کار و سرانجام احوالشان بنی تغلب بن وائل یکی از بطون بزرگ ربیع بن نزار بودند و از حیث نیرو و شمار دارای مقامی ارجمند. مساکنشان در جزیره بود، در دیار ربیع. اینان در عصر جاهلی نصرانی بودند و با قیصر روم ارتباط داشتند. همراه غسانیان و هراکلیوس (هرقل) در ایام فتوحات، با مسلمانان نبرد می‌کردند. در این نبردها مسیحیان عرب شرکت داشتند. اینان که با هراکلیوس به بلاد روم رفته بودند، پس از چندی به دیار خود بازگشتند. عمر بن الخطاب بر آنان جزیه مقرر کرد. گفتند: یا امیرالمؤمنین ما را با نام جزیه در میان عرب خوار مساز و آنچه از ما می‌ستانی دو برابر بستان و نام صدقه بر آن نه، عمر پذیرفت. سرورشان در آن روز حنظله بن قیس بن هریر از بنی بکر بن حنیب بن عمرو بن غنم بن تغلب بود. عمرو بن بسطام که در ایام بنی امیه فرمانروای سند بود، از این قبیله بود. در اسلام سه خاندان از این قبیله معروف بودند: خاندان عمر بن الخطاب العدوی، خاندان هارون المغمر و دیگری خاندان حمدان بن حمدون بن الحارث بن لقمان بن اسد.